

خودشناسی (جلسه ۲۳ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث در معنای ایمان بود، عرض کردیم که ایمان آن مرحله معرفت وارد شده ی در ضمیر ناخودآگاه روان است. که اگر معرفتی و علمی در آن مرحله وارد شد می گوئیم که ایمانی شد و به تعبیر دیگر می گوئیم که به قلب رسید یا ملکه شد یا عادت شد یا بدیهی شد. همه ی این الفاظ را به کار می بریم. این اطلاعات عرض کردیم بر دو قسم است، گاهی اطلاعاتی است که عقل بر آن اطلاعات مهر تأیید و صحه گزارده. گاهی اطلاعاتی است که عقل یا تأیید نمی کند یا قبل از این که به عقل عرضه شود و ارائه شود این ها می خواهد که به ضمیر ناخودآگاه روان منتقل شود. اگر مورد تأیید عقل باشد آن اطلاعات و آن معارف آن قضایای خبریه، این القا و این تلقین، تلقین به نفس است، تلقین به قلب است، مورد تأیید عقل است، عقل پذیرفته، تأیید کرده، آن چه را که پذیرفته و تأیید کرده به قلب منتقل می کند، ایمانی می کند. گاهی نه، این طور نیست. اصلاً عقل هنوز به مرحله ی تشخیص نرسیده، مثلاً فرض کنید که در سن کودکی است. قدرت تشخیص ندارد این عقل، هر چقدر هم که برای او توضیح دهند آن معارف را و آن قضایای خبریه را برایش باز کنند و شرح دهند نمی فهمد اصلاً، که می گوئیم این جا باید تعبداً قبول کند. تلقین می کنند به او و این تلقین هم مؤثر است، منشأ اثر است، بستگی دارد چه کسی تلقین کند. آن کسی که تلقین می کند به نفس او و در حقیقت به عقل او، چون او هنوز به عقل نرسیده، ممکن است که تلقین درستی باشد، تلقین صحیحی باشد، وقتی خودش هم که بزرگ شود و به عقل برسد ببیند که خیلی مطالب خوبی را در جان او وارد کرده اند، در ضمیر ناخودآگاه روان او حک کرده اند، که چقدر مفید است، چقدر به درد می خورد، چه حقایق عالی است، چقدر حقایق بلند و خوبی است. گاهی هم نه، ممکن است وقتی به عقل می رسد عقل تأیید نمی کند، و دچار تعارض می شود. تعارض درونی. از طرفی ضمیر ناخودآگاه روانش دستور العمل و برنامه ای به او می دهد که او طبق آن می خواهد عمل کند ناخودآگاه، از طرفی عقلش آن کار را تأیید نمی کند. می فهمد که نباید چنین کند و زورش نمی رسد. قدرت مقابله ندارد، تا وقتی که حواسش جمع است، هوشیار است توجه دارد، گاهی این طور است که خودش را حفظ می کند، خودش را کنترل می کند، به محض این که غافل می شود و توجهش صلب می شود آن ضمیر ناخودآگاه روان کار خودش را انجام می دهد، طبق آن برنامه ی غلطی که در آن وارد شده او پیش می رود و عمل می کند. البته این جا تکلیف ساقط نمی شود. تکلیف این است که این فردی که می داند برنامه های نادستی به برنامه روانش وارد شده باید این برنامه ها را تغییر دهد، یعنی وارد شود در ضمیر ناخودآگاه و آن برنامه ها را شناسایی کند و تغییرش دهد، از همان راهی که برنامه ی نادرست وارد شد، او هم از همان راه وارد شود و برنامه ی صحیح و درست را وارد کند. در اثر معاشرت با افراد ناباب، با افراد نادرست، با افراد منحرف، این برنامه ریزی شده، حالا با افرادی که این ها افکار درستی دارند، افکار صحیحی دارند، و او خودش با عقلش می فهمد که این ها درست می گویند، که می گوئیم که نمی تواند قبول کند، می فهمد درست است، نمی تواند زیر بار برود، برایش سخت است قبول کرد، زیر بار رفتن. این ها مال همان برنامه ریزی های قبلی است که شده. می فهمد درست است، جواب هم ندارد بدهد، نه جواب ندارد بدهد، اقرار هم می کند به درستیش، می گوید شما درست می گوئید، حق با شماست، اما من نمی توانم قبول کنم، من زیر بار نمی توانم بروم. یک کسی که این طور برخورد می کرد می گفت درکت من نمی رود. می گفتیم که میدانی این حرف درست است؟ گفت بله این هایی که شما می گوئید همین طور است ولی درکت من نمی رود این حرف ها، آدم خوبی هم بود، یعنی این طور نیست که بگوئیم سوء انتخاب داشت و نمی خواست قبول کند، نه، نمی توانست قبول کند. گفت حرف های شما همه اش حسابی است اما من درکت نمی رود، یعنی در ضمیر ناخودآگاه روانم نمی رود. با یک جلسه بحث و گفتگو نمی شود، درست نمی شود. این دچار تعارض می شود، این تعارض را باید حل کند، راهی را که رفته برگردد، مسیری را که طی کرده برگردد. خیلی هم عجله نکند. یعنی دنبال این نباشد که مثلاً فرض کنید راهی را که بیست سال رفته حالا در یک شب توقع داشته باشد همه اش درست شود، خوب نمی شود دیگر، زحمت دارد، طول می کشد، کار می برد. آن که از همه مهم تر است به عقل رسیدن است. که اول ما به عقل برسیم. یعنی بفهمیم درست و غلط را. بعد که فهمیدیم خودمان را نسبت به حق خاضع و خاشع و عبد و ذلیل ببینیم و قرار دهیم، این طوری خودمان را قرار دهیم، تسلیم محض، یعنی هیچ موضع گیری نکن، اجازه بده که آنچه که حق است در ضمیر ناخودآگاهت وارد شود. جلویش را نبند، جلویش را نگیر. از نشست و برخاست با آدم هایی که تشخیص می دهی که این ها آدم های خوبی هستند، افکار درستی دارند، هم نشین های خوبی می توانند باشند برای شما، در نگاه به آن ها، درهم صحبتی با آنها، در نشست و برخاست با آن ها، در نگاه به عمل کرد به آن ها، همه اش

برای شما خیر هست، همه اش برای شما علم هست، که حواریون وقتی از حضرت عیسی پرسیدند که «مَنْ نُجَالِسُ» با چه کسی مجالست کنیم، حضرت فرمود «مَنْ يُدْكَرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَتَهُ» کسی که وقتی نگاه می کنید به او به یاد خدا می افتید. این یک. دوم کسی که وقتی سخن می گوید سخن گفتن او برای شما قابل استفاده است، از سخن او بهره می برید، بر علم شما، حکمت شما و منطق شما می افزاید سخن گفتن او. و عمل کردن او و شما را به یاد قیامت می اندازد. یعنی به قدری حساب شده، سنجیده عمل می کند آخر کار را می بیند و کار می کند، عمل می کند، شما کار کردن او را نگاه می کنی به یاد قیامت می افتی، می بینی که نه این خداترس است، قیامت دائم جلوی چشمش است و عمل می کند، حواسش جمع است، جهنم را می بیند و حرکت می کند که در جهنم نرود. پس ایمان که مورد قبول است و مورد تأیید است و مورد سفارش است آن ایمانی است که از مرحله ی عقل گذشته. یعنی شما بر اساس عقل خودت، بر اساس آن قوه تشخیص حق و باطلی که در وجودت هست حق را از باطل جدا کرده ای بعد که حق را شناسایی کردی خودت را در معرض این وزش های رحمانی حق قرار می دهی. «إِنَّ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتِ عَلِيٍّ تَتَعَرَّضُوا لَهَا» نَفَحَاتِ رحمانی، وزش های الهی، حَقَّانِی، حق در حال وزیدن است، شبانه روز، دائم، وزش های رحمانی هست، همانطور که وزش های شیطانی هم هست «عَلَى تَتَعَرَّضُوا لَهَا» خودتان را در معرضش قرار دهید. بگذارید این باد ها و این نسیم های معنوی و الهی و رحمانی به جان شما و به روح شما بوزد. خودتان را در معرض قرار دهید بهره می برید. همانطور که اگر در معرض وزش های شیطانی قرار دهید رنگ شیطانی می گیرید، سبقه غیر الهی پیدا می کنید. پس آنچه که از اهمیت اولیه برخوردار است این است که شما حق و باطل را از هم جدا کنی. اگر کسی حق و باطل را از هم جدا نکرد خوب می خواهد خودش را در معرض این وزش ها قرار دهد، می خواهد ضمیر ناخودآگاه روانش را باز بگذارد تا وارداتی که در آن می شود این واردات به عمق آن ضمیر وارد شود، این که می خواهد وارد شود چیست که می خواهد وارد شود؟ از کجا معلوم که این وزش های معنوی است؟ از کجا می فهمد؟ می خواهد عبد خدا باشد، از کجا می فهمد که این خداست شیطان نیست؟ پس عقل می خواهد، عقل باید در ابتدا کار خودش را انجام دهد، آن فعالیت های خودش را انجام دهد و حق و باطل را از هم جدا کند بعد حقایق را منتقل کند. اگر بگوییم که خوب با این روش هایی که الان از نظر علمی به دست آمده و مثلاً فرض کنید همین خواب های هیپنوتیکی و این ها که می خوابانند و در خواب القا می کنند به ضمیر ناخودآگاه روان، از همین روش ها استفاده کنیم. اولاً باید آن مرحله قبلی طی شده باشد، یعنی مرحله عقل، باید یک انسان عاقل به تمام معنا شده باشی. عقلت کامل باشد. حق و باطل را کاملاً از هم تفکیک کنی، این مرحله را کجا باید طی کنی؟ در خواب هیپنوتیکی نمی شود. این را باید در بیداری، چون در خواب هیپنوتیکی که شما چیزی سرت نمی شود اصلاً متوجه نمی شوی چه می گویند به تو. هر چه بگویند همان وارد می شود. اختیار شما دست خودت نیست که بخواهی انتخاب کنی، بخواهی بفهمی، بخواهی تعقل کنی. آن جا مرحله وارد شدن است نه مرحله تعقل کردن. پس مرحله تعقل را باید طی کنی. حالا مرحله تعقل را بعد از این که طی کردی که زحمت هم دارد، به این راحتی نیست، کلاس می خواهد، جلسه می خواهد، آموزش می خواهد، مربی می خواهد، همه این مراحل باید طی شود، بعد حالا می گویی بعدش راحت است، بعدش دیگر می خوابم یک کس دیگری بیاید و القا کند. همه این حقایقی را که من تشخیص دادم القا کند. این جا کار مشکل است. به این معنا که آن کسی که می خواهد این حقایق را منتقل کند به ضمیر ناخودآگاه شما آن چه کسی است. شما نهایتاً نسبت به خودت می توانی خاطر جمع باشی که من الان در درونم این حقایق هست و این مسائل هست، این معارف هست، این ها را درک کنی و وجدان کنی، اما نسبت به غیر چطور قضاوت می خواهی کنی، چطور می توانی اعتماد کنی که این ها را می گوید چیزهای دیگر نمی گوید؟ این جاست که معصوم می خواهد، معصوم که نیست، شیطان است، خیلی ها آدم های خوبی بوده اند، تا وقتی که پول دستشان نیامده بود خوب آدمی بودند، به محض این که رنگ سبز دیدند و رنگ آبی دیدند حالشان تغییر کرد. خیلی ها اولش خوب آدمی هستند، وقتی به مقام و پست می رسند می بینی این آن نیست دیگر یک چیز دیگر شده، یک کس دیگری است. خیلی ها وقتی شما بیدار هستی و در مقابلش نشسته ای حواسش جمع است، خوب آدمی است، خیلی مرتب و منظم، اما وقتی خوابیدی یعنی اختیار شما دست او است. خیلی خطرناک است. او بیدار، شما خواب. چطوری می خواهی اعتماد کنی؟ یکی از مهم ترین وظایفی که الان هر یک از ما داریم این است که مراجعه کنیم به ضمیر ناخودآگاه، برنامه هایی که وارد شده را بیرون بکشیم. از اول کودکی که با چه کسانی ارتباط داشته ایم، چه حرف هایی زده اند، این ها چه تأثیراتی گذاشته، از نظر روانشناسی چرا می گویند روان کاوی، روان کاوی یعنی چه؟ کاویدن روان. روان کجاست، چیست، چطور است که کاویدن می خواهد؟ یک عالمی دارد برای خودش، یک دنیایی است. که کسی که مشکلاتی دارد می نشینند با او فقط صحبت می کنند، با همین صحبت کردن می برندش در آن عوالم گذشته ی خودش، کم کم این ها را به یاد می آورد، از ناخودآگاهش می آورند در خودآگاه، وقتی خودآگاه می شود حل می شود. وقتی خودآگاه می شود حل شدنش راحت است یعنی می فهمد که گیرش کجا بوده، مشکل از چه بوده، این بررسی کردن، ارزیابی کردن، تحلیل کردن، بیرون کشیدن، کاویدن، تعبیر قشنگی است، کاویدن روان، که بینی از اول چه بلایی سر شما در آمده تا حالا. در جنبه مثبتش هم همین است، آن هم به این راحتی نمی شود بیرون کشید، این که ما بیایم بفهمیم که چه حقایق صحیح و درستی در ضمیر ناخودآگاه روان ما وارد شده که این قدر آدم خوبی

هستیم مثلاً، فرض کنید یک کسی خوب آدمی است، اصلاً عوضی فکر نمی کند، عوضی حرف نمی زند، عوضی راه نمی رود، عوضی نگاه نمی کند، همه چیز درست و خوب است، این که خودش را بتواند تحلیل کند که چه شده که من این طوری شدم، چرا دیگری این طوری نیست، خود این خیلی کار مهمی است، که اگر کسی بتواند به این مرحله برسد می گوئیم که این به عقل رسیده، و این کار عقل است که بیاید ارزیابی کند، خودش را پیدا کند، کشف کند، ببیند چه مسائلی در درونش وارد شده. یکی از راه های روان کاوی ارتباط با بچه هاست، با بچه ها آدم سر و کار داشته باشد، این هایی که در مدارس ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان مشغول به مربی گری هستند و آموزش و با این ها سر و کله می زنند، این خیلی مؤثر است. و کسانی که کار آموزشی و پرورشی، کار تربیتی انجام نداده اند با دانش آموزان، این ها هر چقدر هم که عالم شده باشند آخرش یک گیر هایی دارند که یک ضربه هایی هم می زنند، به هر مقامی هم که برسند، هر کجا، این ها آدم ندیده اند، نحوه ی شکل گیری یک انسان را ندیده اند که از کجا شروع می شود چه طور رشد می کند چطور تربیت می شود. مثلاً فرض کنید بین کسی که بچه دارد با کسی که بچه ندارد، حالا یا مجرد مانده ازدواج نکرده یا بچه دار نشده، خیلی فرق است. خیلی فرق می کند. در آن ادراکاتشان با هم فرق دارند. کسی که مربی تربیتی بوده، شما در بین مدیران جامعه بروید این تحقیق را انجام دهید، این را در ابتدا من پیشنهاد می کنم، نمی دانم شاید هم این کار شده باشد، تمام مدیران جامعه آن مدیرهای موقّق را وقتی شما بررسی کنید می بینید این ها یک دوره ای مربی تربیتی بوده اند در مدرسه با بچه ها سر و کله می زده اند معلّم بوده مثلاً در مدرسه، نوعاً این است. اگر مربی نبوده این خیلی هم که خوب باشد آخرش یک ضربه ی بزرگ تربیتی می زند به زیردستانش، بستگی به آن درجه ی مدیریتش دارد که مدیرش چقدر سمتش بالاتر باشد، هر چه سمت بالاتر ضربه ای که می زند سنگین تر، چرا؟ چون به مسائل تربیتی آشنا نیست، اصلاً انسان ها را نمی شناسد، نمی داند انسان چه موجودی است، با مسائل روانی انسان ها آشنایی ندارد. این که یک معلّمی سر کلاس برود و بتواند یک کلاس را اداره کند این خیلی مهم است. در مقایسه با یک معلّمی که سر همان کلاس می رود و نمی تواند آن کلاس را اداره کند. چه بسا هر دو معلّم هم مال یک رشته هستند. هر دو مثلاً فرض کنید زیست شناسی درس می دهند، هر دو هم سر یک کلاس رفته اند، اما این یکی می رود سر کلاس را اداره کند، ان یکی می رود سر کلاس کلاس این را اداره می کند، کلاس را می گذارند روی سرش این نمی تواند کنترل کند. یک کسی می رود کلاس از اوّل کلاس تا آخر کلاس دائم می گوید ساکت ساکت، یک نفر هم ساکت نمی شود، همه هم سر و صدا می کنند، این هم مرتّب می گوید ساکت ساکت، با گفتن ساکت می خواهد اداره کند کلاس را، یک کسی هم می رود سر کلاس از اوّل تا آخر یک ساکت نمی گوید، با همان نگاه هایی که می کند، با همان حرکت هایی که انجام می دهد، با چشمش و ابرو و راه رفتن و درس گفتن، کلاس ساکت می شود، همه گوش می کنند، کلاسی که آن یکی نمی توانست، می گذاشتند روی سرش آن کلاس را، شلوغ می کردند، به هم می ریختند، این به خاطر چیست؟ به خاطر این که این انسان را نمی شناسد آن یکی انسان را می شناسد. این می داند چطوری باید یک کلاس را اداره کرد، یک کلاس یعنی تعدادی از آدم ها. آدم هستند دیگر، میز و نیمکت که کلاس نیست که، این ها که اداره نمی خواهد، اداره ی آدم ها. حالا در یک جامعه ی بزرگتر، از کلاس بیا در مدرسه، یک مدیر موقّق که مدرسه را بتواند، یک خورده بزرگترش کن، همین طور بیایید، کوچک ترش کن، بیا در خانه، هر پدری مدیر موقّقی نیست، نمی تواند اصلاً این بچه چه می خواهد. به او می گویی که خوب برگرد در دوران کودکی خودت، ببین تو خودت بچه بودی چطوری بودی، چه می خواستی، چه حالاتی داشتی، خودت را بگذار جای این، این هم همین طور است دیگر. نمی تواند. چرا نمی تواند؟ تمرین نکرده. نمی تواند خودش را بیاورد پایین، نمی تواند خودش را نازل کند از آن بالا بیاید پایین، این را می گویند تواضع، تواضع یعنی پایین آمدن، وضع شدن، کوچک شدن، پایین آمدن، شما بالا هستی الان، خوب بیا پایین تا آن پایینی را درکش کنی. گاهی لازم است که ما ساعد شویم بالا برویم، که حالا یک راه تحصیل ایمان همین است. راه تحصیل ایمان همین نازل شدن و ساعد شدن است. انسانی که عقل درستی دارد این می تواند. عقل این کار را انجام می دهد. موجب می شود شما بتوانی کوچک تر از خودت را هم درک کنی، همه ی واقعیّات را دیگر. همه ی واقعیّات را بتوانی درست درک کنی، و اگر چیزی را نمی توانی درک کنی بفهمی که نمی توانی درک کنی، این هم هست. مبتلای به جهل مرکّب نشوی، بفهمی که این آقا از من بزرگتر است. حتی ظرفش، نه فقط کمالاتش بیشتر است و من نمی توانم او را درک کنم، ظرفش از من بزرگتر است، من قدرت این که او را درک کنم ندارم، امیرالمومنین، پیغمبر خدا، این ها ظرفشان بزرگ است، من نمی توانم ظرف آن ها را درک کنم، من به اندازه ی خودم درک می کنم، کسی که این ها را بفهمد، خود این واقعیّت است، واقعیّت موجود این عالم است، این عقل می خواهد. کار نکرده اصلاً از عقلش کار نکشیده. اگر که از این عقل ما کار بکشیم و این کار را انجام دهیم که بتوانیم نازل شویم، ساعد شویم، بتوانیم بیاییم سر جای خودمان، بتوانیم کوچک شویم، و همه واقعیّات را آن گونه که هست، گاهی لازم است یک کسی که ازدواج می کند خودش را جای همسرش بگذارد. باید او را درک کند، بلعکس، او هم باید این را درک کند، یعنی مرد باید خودش را جای زن بگذارد، زن باید خودش را جای مرد بگذارد، که اگر من مرد بودم چه خواسته ای داشتم، چه احساسی داشتم، این هم بگوید اگر من زن بودم چه وضعیتی بود، چه احساسی داشتم چه می خواستم. تا بتوانند همدیگر را درک کنند، بتوانند با هم کنار بیایند، بتوانند خواسته های همدیگر

را تأمین کنند. و مشکل همین جاهاست. مشکل همین جاهاست که این کار انجام نمی شود، حالا اگر کسی بخواهد که به این توانایی برسد، یک راه کاربردی و عملی این است که با بچه ها سر و کله بزند، توجه کن به این که بتوانی این بچه را اداره کنی، بچه اداره ات نکند. آن بچه هم شیطان دارد، او هم دنبال این است که شما را اداره کند، ببین که شما می توانی او را اداره کنی یا او می تواند شما را اداره کند. خودت بچه نبوده ای، چقدر پشت سر معلم ادا در آورده ای، می خواستی او را اداره کنی دیگر، تا رویش را آن طرف می کرد با گچ می زدی به سرش. اگر بتوانی نفوذ کنی در ذهن او و یک رابطه ای برقرار کنی درونی بین خودت و او، این موجب می شود که او اداره می شد، کنترل می شود، یعنی اختیار او دست شما می آید، می توانی یک رابطه ی صحیحی با او برقرار کنی، و آلا یک طرفه می شود. تا خودت به خودت مراجعه نکنی نمی توانی او را درکش کنی. وادار می شوی، وقتی با بچه ها سر و کله می زنی برای این که بچه ها از سر و کله ات بالا نروند مجبور هستی به خودت مراجعه کنی بگویی اگر من جای او بودم الان چه کار می کردم، الان او دارد این فکر را می کند، بعد آن فکر را می کند، می گوید این طوری کنم تا این طوری شود، شما دستش را بخوان. که این الان دارد چه می گوید در ذهنش. البته بستگی به ظرفیت هم دارد. ممکن است ظرف آن بچه از شما بزرگ تر باشد و یا تجربه ی شما خیلی کم باشد اوایل کار موفق نمی شوی. کلک می زنی، برنامه پیاده می کنی و نمی توانی، هر چه این در و آن در می زنی می بینی از عهده ی این ها بر نمی آیی، کلاس هم داریم تا کلاس، بعضی کلاس ها چرا می توانی از عهده بریایی، ولی بعضی کلاس ها را نمی شود، بعضی افراد هستند که این ها شیطان های خیلی قوی دارند. یعنی شیطان سوار این هاست. خودش هم نیست، نمی خواهد خودش هم، شیطانی می کند دیگر. بالا آمدن نه در مورد کسی است که ظرفش بزرگ تر است، نه ظرفیتش بیشتر است. ظرف از ظرف خودش کسی بالاتر نمی تواند بیاید. برای این که ظرف خودش را پر کند باید بتواند ظرفیت دیگران را درک کند، که بفهمد این ها کجا هستند، از چه دیدگاهی نگاه می کنند، هر چه تلاش کنی که خودت را جای دیگران بگذاری و از دیدگاه آن هایی که بالاتر از شما هستند نگاه کنی این تلاش موجب می شود که خودت هم بالا می آیی، رشد می کنی، دیدت باز می شود، دیدت وسیع می شود، اما اگر نه، سرت را بکنی در لاک خودت، و سرت را بالا نیاوری، بالا نگیری، سعی نکنی که بالاتر از خودت را ببینی، در مسائل معنوی دستور دادیم که به بالاتر از خودتان نگاه کنید. در مسائل مادی به زیر دستان خودتان نگاه کنید. که سعنی نکنی از نظر مادی خودت را بالا بکشی، نه، سعی کن از نظر معنوی خودت را بالا بکشی. از نظر معنوی دستور داریم که غبطه بخورید نسبت به بالاتر از خودتان، اما نسبت به زیردستان در مسائل مادی نه، نسبت به زیر دستانتان نگاه کنید که حسرت نخورید، غصه نخورید، پایین تر را نگاه کن راضی شو، بگو الحمد لله، اگر نگاه کنی به بالا دست خودت غصه می خوری و حسودی می کنی. ولی در مسائل معنوی به بالادست نگاه کن و غبطه بخور که کاش من هم این طوری شوم، چه شده این این طوری شده، این چه راهی را طی کرده، از چه دیدگاهی نگاه می کند به عالم، آن دیدگاه را من هم بدست بیاورم، یک مدت که تلاش کنی، یک مدت که این چنین نگاه کنی شما هم به آن مقام می رسی و به آن درجه نائل می شوی. بعضی ها تکبر می کنند، حاضر نیستند خودشان را کوچک کنند، پایین بیاورند، با بچه ها بازی کنند، سرو کله بزنند، قصه بگویند برای بچه، سرش را گرم کنند، اصلاً در این مایه ها کار نمی کنند، این مسلماً هیچ چیز هم نمی شود، افتادگی آموز اگر طالب فیضی / هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. بلندی می کند نتیجه هم نمی گیرد. چون در کوچکی است که انسان به همه جا می رسد. «التواضع یرفع و التکبر یزع.» یک بحث این است که برزخ و قیامت کجاست. و وضعیت آن جا چگونه است. جوابش این است که ما الان در دنیا هستیم، معنایش چیست؟ معنایش این است که جنبه دنیایی ما ظاهر است. آشکار است. اما جنبه برزخی و جنبه قیامتی هم داریم اما این ها رو نیست. عرض کردیم که ما یک خودآگاه داریم، دو ناخودآگاه داریم. ناخودآگاه روان، ناخودآگاه فطرت و روح. ناخودآگاه روان ما همان برزخ است که بین دنیا و قیامت است. بین جسم و روح است. برزخ یعنی هایل، حد وسط. ناخودآگاه روح ما و فطرت ما همان قیامت ماست. بعد قیامتی ماست و الان که ما در دنیا هستیم برزخ ما ناخودآگاه است. و روح ما ناخودآگاه است، فطرت ما ناخودآگاه است. شما هر چقدر که روان کاوی بیشتر و دقیق تر و صحیح تری داشته باشی برزخت بیشتر رو می آید. یعنی وارد می شوی در عالم برزخ. ولی اختیاری. در همین عالم هستی. یعنی هم زمان که دنیا رو است، و ظاهر است و بریاست، شما برزخت هم درش باز شده رو آمده، و برپاشده. و اگر شما کنکاش بیشتری در درون خودت کنی و به ضمیر ناخودآگاه فطرت وارد بشوی، و به حقایق عالم فطرت دسترسی پیدا کنی، و نسبت به آن حقایق توجه و حضور بیشتری داشته باشی. به همان نسبت قیامت شما برپا شده. یعنی می شود که انسان در همین دنیا قبل از این که بمیرد، بمیرد، و برزخش را ببیند، قیامتش را ببیند. می شود که انسان در همین عالم به معراج رود و قیامت را ببیند. این راه باز است. هر چقدر که ضمیر ناخودآگاه شما خودآگاه شود، از روان، از فطرت به هر مقدار شما این ها را خودآگاه کنی شما وارد شده ای، مراحل را یکی طی کرده ای. «أخرج من الدنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم» حضرت علی در نهج البلاغه می فرماید که دلهایتان را از دنیا بیرون ببرید، یعنی بروید در برزخ، بروید در قیامت، قبل از این که بدن هایتان از دنیا بیرون رود، الان بدن هم داری، همزمان که بدن داری برزخ را هم رو کن، برزخ در خودت است، برزخت را هم پیدا کن. ناخودآگاهت را خودآگاه کن. «موتوا قبل أن تموتوا» همه ی این ها به یک معناست. «حاسبوا قبل أن تحاسبوا» به حساب خودتان برسید قبل از

این که به حسابتان برسند. یعنی چه؟ یعنی بکاوید ببینید چه خبر است در درونتان. محاسبه کنید. حسابرسی کنید. حسابرسی کنید چه چیز را؟ برگرد ببین چه کرده ای، چه ریخته ای در برنامه ی ذهنیت، این مال برزخ است. برو ببین خدا چه قرار داده در ضمیر ناخودآگاه فطرت، آن ها را خودآگاه کن، آن ها را بیرون بکش، یعنی روان کاوی کن و عقل پیدا کن، معرفت پیدا کن، «حاسبوا قبل أن تُحاسِبوا» الان به حساب خودت نرسی، الان مراحل را طی نکنی این مراحل را طی می دهند، قبل از این که تو را طی بدهند این مراحل را خودت طی کن مثل بچه ی آدم، قشنگ، مرتب، خوب، منظم، خودت با برنامه بنشین حساب کن، کتاب کن، رسیدگی کن به پرونده ی اعمال خودت، این پرونده کجاست؟ این پرونده در همان جاست که گفتیم، بایگانی باید داشته باشد این پرونده، آرشیو دارد دیگر، در همان نرم افزار روانت. این را بیاور بالا، بیاور رو، ببین چه کار کرده ای، کجاهایش را باید اصلاح کنی، می گوئیم توبه کن، توبه کردن یعنی چه؟ یعنی همین، یعنی هر خراب کاری شده، صرف این که شما تصمیم بگیری دیگر آن کار را انجام نگیری، این توبه است؟ تصمیم می گیری این کار را انجام ندهی، باید این تصمیم را هم داشته باشی که برنامه را هم اصلاح کنی، وقتی برنامه ی عوضی رفته در ضمیر ناخودآگاهت و طبق آن برنامه ی عوضی از تو سر می زند، کار خلاف، کار عوضی از تو سر می زند، بی اختیار از تو سر می زند، این توبه نشد که، توبه ی واقعی این است که آن برنامه را هم اصلاح کنی که دیگر آن گونه که خدا می خواهد عمل کنی، برنامه هم آن طوری که خدا می خواهد ریخته شود. پس می شود انسان هم جنبه ی دنیایش رو باشد و ظاهر باشد، هم برزخش رو بیاید و ظاهر شود، هم قیامتش برپا شود و رو بیاید و ظاهر شود. هر سه تا با هم، همزمان. ائمه این طور بودند، پیغمبر خدا این طور بود. که این ها همزمان هم جنبه ی دنیایی این ها رو بود، هم برزخ را و مراحل برزخ را طی کرده بودند، هم قیامتش برپا بود، می دید قیامتی ها را، جهنم را می دید، بهشت را می دید، همه را می دید. در مورد حضرت علی فرمود که «مَنْ يَرَادُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْسُحُ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» اگر کسی می خواهد به مرده ای که راه می رود نگاه کند، نگاه کند به علی ابن ابی طالب، یعنی تمام هواهای نفسانیش را کشته. شیطانش تسلیمش است، یعنی مراحل را طی کرده دیگر. این که حضرت می فرماید که «لَوْ كُشِفَ الْقَطَاعُ مِنْ زَدْتِ يَقِينًا» اگر پرده ها کنار رود بر یقین من افزوده نمی شود یعنی تا آخرش را دارم می بینم، برزخ هم می بینم، پرده ها کنار رود، پرده از کجا کنار می رود، از ضمیر ناخودآگاه کنار می رود دیگر، یعنی پرده ای جلوی من نیست، همه اش آگاهانه است، همه را دارم می بینم، هیچ پرده ای نیست، پرده ها اگر از جلو چشمان شما کنار رود برای من تفاوتی نمی کند، بر یقین من افزوده نمی شود. این می شود چه؟ می شود معاد جسمانی. هم معاد روحانی داریم، هم معاد جسمانی داریم. هم جسم رو است، هم جسم رو است، هم قیامتش آشکار است. هم زمان همه اش هست. هم جسم دارد، هم روان دارد، هم روح دارد. مال ما رو نیست. ما هم هر سه را داریم ولی یکی اش رو است، دو تا زیر است. ولی گاهی بعضی قسمت هایش رو می آید، در مورد ما این طور است، مثلاً یک مرتبه یک مرحله را که طی می کنیم یک چیزهایی رو می آید ولی دوباره باز می رود زیر. یعنی غافل می شویم، غفلت پیدا می کنیم، نسیان پیدا می کنیم، باز غایب می شود، آن حضور ذهن را نداریم که «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا أَلَا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» همیشه اصلاً دائم الحضور باشیم، این طوری نیستیم. اگر کسی آمادگی نداشته باشد و ضمیر ناخودآگاه روانش یا قیامتیش، روحش رو بیاید نمی تواند تحمل کند، می ترسد، یعنی انسان از خودش می ترسد. ببینید این جاست که می گویند که مربی می خواهد، استاد می خواهد، ظلمات است بترس از خطر گمراهی، هر کاری، هر راهی یک راهنما می خواهد، پیامبران آمده اند برای همین دیگر اصلاً که دستگیری کنند. دست می گیرند می برند، شما وقتی او با تو است خیالت راحت است، خاطرت جمع است، می دانی که خلاصه هر چه اتفاق بیافتند این ها شفیع ما هستند، شفیع یعنی وصل به ما هستند، این ها در کنار ما، ما طاق هستیم در کنار این ها می شویم جفت، جفت که شدیم خاطرمان جمع می شود، دلمان قرص می شود، این ها شفاعت می کنند از ما، فلذا در قیامت این ها نگرانی های ما را بر طرف می کنند. آن موقعی که همه ی آن فشارها، مصیبت ها، حول ها، نگرانی ها به ما هجوم می آورد، به محض این که با این ها ملاقات می کنی، این ها شفاعت می کنند، یعنی تمام آن حول و تکان و نگرانی و ترس را همه را از ما می گیرند. و خاطر ما را جمع می کنند. به خاطر این که این ها راه را رفته اند، تا آخر این راه را رفته اند، شما اگر یک راهی را نرفته ای و هیچ کس هم همراهت نیست که این راه را رفته باشد، می خواهیم با هم برویم کوه مثلاً، یک جایی، قلّه ای، از طرف در که مثلاً می خواهیم برویم امام زاده داوود، همه از فرزند می روند ما می خواهیم از در که برویم، ما همین دفعه اول که رفتیم همین طوری رفتیم هیچ کس هم راهنمایمان نبود. راه مثلاً فرض کنید ۶ ساعته را ۱۳ ساعت رفتیم و حتی بیشتر. چقدر راه های اضافه برای این که نمی دانستیم، می خواستیم خاطر جمع باشیم که درست می رویم و این هایی که با ما بودند همه اشکشان در آمد گریه شان هم گرفت، البته این مال حالا نیست، این که دارم می گویم مثلاً یکیمان ۱۵ سالش بود یکی ۱۶ سالش بود یکی ۱۷ سالش بود من هم ۱۸ سالم بود. دیگر راهی را که تا حالا نرفته ای نمی دانی اصلاً می شود از این جا رفت یا نمی شود رفت، همین طوری یک چیزهایی حدودی مثلاً برویم ببینیم چه می شود. آن جا که می رفتیم چون رسیده بودیم یک جایی که دیگر نمی توانستیم دیگر برگردیم یعنی اگر می خواستیم برگردیم سخت تر بود تا بخواهیم ادامه دهیم، که آن جا دیگر نگاه می کنیم ببینیم آثاری، چون خیلی بکر بود، دست نخورده بود می گشتیم آثار آدم پیدا می شود، که وقتی یک مرتبه پنج نفر بودیم یک کسی یک پشکل گوسفند

دید آنقدر خوشحال شده بود و مژده داد به همه که من مثلاً این جا یک چیزی دیدم، آن خطش را گرفتیم، سرنخ شد، می رفتیم، تا رسیدیم بعد دیدیم که یک چشمه هست، و بعد دیدیم یک الاغ هم آن جاست و خیلی دیگر خوشحال شدید! بعد آن آب که آنقدر خنک بود تا حالا چنین آبی به این خنکی به این خوش مزگی نخورده بودیم و دیگر هم نخوردیم بعد از آن هم آن جا دیگر اصلاً جرات هم نکردیم برویم. ولی دیدیم که این الاغ این جاست و یک پسر بچه هم بود، یک پسر بچه ی لاغر و از ما هم کوچک تر بود آن موقع، گفتیم تو این جا چه کار می کنی، گفت من هر روز می آیم این جا و می روم، حالا ما آن جا دیگر جنازه شده بودیم، گفتیم تو هر روز می آبی این جا می روی ما الان ده ساعت است داریم راه می رویم تا این جا رسیده ایم گفت نه من دو ساعت می آیم و می روم. که ما آن جا تعجب کردیم آدم چه طور می شود، راهی را که ما ده ساعت آمدیم این دو ساعت می گوید ما می آیم، بعد دیگر خجالت کشیدیم از خودمان، گفتیم برویم که برسیم، رفتیم و رسیدیم. حالا می خواهی شما این راه را بروی، همراه نداری، همه اش نگرانی، همه اش ناراحتی، گریه شان گرفت آن هایی که با ما بودند همراه ما بودند مخصوصاً که از ما هم کوچک تر بودند گریه شان گرفت، اشکشان در آمد در راه، هم فشار، هم سختی، هم آفتاب، هم نمی دانستیم کجا داریم می رویم، چه کار داریم می کنیم، سر از کجا در می آوریم، همین طور در کوه ها گم شده بودیم اصلاً فقط این ها دلخوشیشان به من بود که از این ها بزرگ تر بودم، من هم می گفتم که بیایید نگران نباشید، همین. حالا راه قیامت هم همین طور است، وقتی ما داریم می رویم. فلذا یکی از ادله ی محکم ضرورت عصمت همین است. که چرا ما احتیاج داریم به انبیا و اولیا که این ها معصوم باشند، امامان ما چرا باید معصوم باشند، ما نیاز به عصمت برای چه داریم؟ نیازش برای همین است. که ما خاطمان جمع باشد، این راهی را که داریم می رویم خاطمان جمع باشد که می رسیم به مقصد. خاطمان جمع باشد که دستمان در دست کسانی است که این ها آخرش ما را به مقصد می رسانند، بی راهه نمی برند، عوضی نمی برند، خاطرت که جمع باشد آن وقت راه را می روی، اما اگر خاطرت جمع نباشد، گاهی تا نزدیک های مقصد هم می روی اما برمی گردی، ول می کنی، چون امید نداری، شفیع نداری، تکیه گاه نداری، کسی که پشتوانه تو باشد و دلت گرم باشد، خاطرت جمع باشد، که این مثل را می زند که چاه را می کند و می رود به مثلاً فرض کنید که آن قدر می کند که به آب برسد ولی نرسید، ول می کند می آید بالا، یک کلنگ دیگر می زد آن کلنگ آخری به آب می رسید اما چون نا امید شد، چهل متر کند، پنجاه متر کند، دید به آب نمی رسد، ولش کرد آمد بالا. یک کلنگ دیگر می زد رسیده بود. چقدر در زندگی ما این اتفاق افتاده. در اثر این که نمی دانستیم، در اثر این که جهل داشته ایم، در اثر این که امید نداشته ایم که این به نتیجه برسد، کسی نبود به ما بگوید برو خاطرت جمع باشد، مسئولیتش گردن من، نگران نباش، با خاطر جمع این درس هایی که به تو می گویم را بخوان، نگران نباش، موفق می شوی، این پله ها را برو بالا، آن بالا من می دانم چه خبر است، خاطرت جمع باشد، برو به نتیجه می رسی، اگر چنین کسی را داشتیم چقدر ما موفق تر بودیم، که می توانستیم به او اعتماد کنیم. این جاست که ضرورت کسی که ما به او اعتماد کنیم پیدا می شود که به ما بگوید تو کاری نداشته باش، تو نگران نباش، برو من آخر راه را می دانم کجاست، می دانیم چه می شود، مسأله ای نیست، خاطرت جمع. پس ما نیاز به شفیع داریم. این هم معاد جسمانی که پس معاد جسمانی هم تکلیف روشن شد. حالا اگر کسی در این دنیا این مراحل را طی نکرد. با مرگ پرده ی دنیا کنار می رود. پرده دنیا که کنار رفت خودش نزد کنار ولی کنار زدند برایش، خوب برزخ چه می شود؟ رو می آید. بعد از برزخ پرده از روی برزخ کنار می رود قیامت رو می آید، این ها مراحل است که طی می شود. اگر کسی حسن انتخاب داشته باشد در برزخ می تواند مراحل قیامت را طی کند. ادله ای هم داریم که این طور شده، که اصلاً آن جا آموزش می دهند، ملائکه ای هستند که به مومنین آموزش های لازم را می دهند، به خاطر این که شما وقتی آشنا نباشی با برزخ، وارد در برزخ می شوی، خیلی می ترسی، خیلی نگران هستی، اما اگر در همین دنیا برای شما آموزش دادند، به شما گفتند که برزخ این است، این طوری می شود، مراحل را طی کرده ای همین جا، به برزخ که می رسی چیز جدیدی نیست برایت، می گویی این ها که همان هایی است که در دنیا صفا می کردیم با این ها، خیلی صفا داشت، مبهم نیست، سردرگم نیستی، گم نمی شوی، راه ها را قشنگ می شناسی، با آن محیط آشنا هستی، مأنوس هستی، همینطور آن هایی که در برزخ هستند نسبت به قیامت، اگر با قیامت آشنا نباشند وارد در قیامت می شوند می ترسند، این جا کجاست، چرا این طوری است، این ها چه کسانی هستند، و شرایط شریطی است که احساس غربت می کنند، ترس این ها را می گیرد، وحشت می کنند، اما اگر نه انس داشته باشند از همین جا آن وقت در عالم برزخ مومنین را به این ها آموزش می دهند، ملائکه ای هستند که به این ها آموزش می دهند و این ها را آشنا می کنند و مأنوس می کنند با عالم قیامت. دیگر آن کسی که حسن انتخاب دارد یعنی این راه را انتخاب کرده می رود پیش آن کسانی که این آموزش ها را می دهند همان جا می رود استفاده می کند، کسی که این جا موفق نشد آن جا موفق می شود. برای همه یکسان نیست، هر کسی متناسب با اعمالش، متناسب با نیاتش فرق می کند وضعیتش در برزخ. «ان الجنة حب بالمکارح» بهشت پیچیده شده در فشارها و سختی ها و مصیبت ها، محرومیت ها، شدائد، گرفتاری ها. آن هایی که این جا خوش گذرانده اند، عیاشی کرده اند، آن دنیا باید بکشند دیگر. کسی که این جا فشار و سختی را تحمل کرده آن جا دیگر فشار ندارد. بدون این فشار اصلاً نمی شود، می گویند که کباب پخته نگرود مگر به گردیدن روی آتش، این خام است باید پخته شود، پخته که شد می شود برزخ، بسوزد می شود قیامت. خام بدم پخته شدم سوختم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ